

تولید فضا در مناطق کلانشهری: تحلیلی لوفوری از حکمرانی و تغییر فضایی^۱نویسنده: مایکل باسر
برگردان: نریمان جهانزاد

چکیده

امروز زبان جغرافیای رابطه‌ای، با عباراتی نظیر «مرزهای نامشخص» و «جریان‌ها و شبکه‌ها»، در قلمرو و ادبیات برنامه‌ریزی نفوذ کرده است. از این عبارات معمولاً برای اشاره به پیچیدگی مناسبات اجتماعی-اقتصادی و حکمرانی استفاده می‌شود. اما تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که «چرخش» - به اصطلاح - «رابطه‌ای» نه تنها جامع و کامل نیست، که حتی از ارائه‌ی توضیحی برای واقعیت آشکار فرایندهای شهری عاجز است.

با توجه به این مباحثات، مقاله‌ی حاضر می‌کوشد مطالعه‌ی تغییر شهری را از تفسیرهای رابطه‌ای و مطلق از فضا دور سازد، و برخوردی دقیق‌تر و تأملی انتقادی بر تولید اجتماعی شهر-منطقه‌ها داشته باشد. در این راستا نویسنده با استفاده از رویکردی برگرفته از تولید فضای لوفور به بررسی استراتژی‌های منطقه‌گرایی کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی نیویورک می‌پردازد. با تفسیر شهر-منطقه به منزله‌ی بساخته‌ای اجتماعی که بازتاب‌دهنده‌ی رابطه‌ی هم‌پیوند سه عنصر فضایی، یعنی فضای تصور شده^۲، فضای ادراک شده^۳ و فضای زیسته^۴ است، برمی‌نهمیم که سکوت و خاموشی فضای زیسته در منطقه‌گرایی کلانشهری حاکی از نوعی وضعیت پسا-سیاسی است، که در آن، ایدئولوژی، گفتمان و چشم‌انداز هژمونیک دموکراسی شهری فرجه را نفی و طرد می‌کند. همین توانایی درگیر شدن با دینامیسم تغییر اجتماعی و مناسبات میان فضاها است که سبب می‌شود نظریه‌ی فضایی لوفور برای مطالعه‌ی ساختارهای حکمرانی متغیر و نوظهور ارزش بسیار داشته باشد.

کلیدواژه‌ها: شهر-منطقه، کلانشهر، لوفور، نظریه‌ی فضایی، پسا-سیاسی

مقدمه

مقاله‌ی حاضر راجع به سیاست و فضا‌مندی حکمرانی کلانشهری است. در سال‌های اخیر توجهات زیادی به ظهور پهنه‌های شهر-منطقه‌ای و کلانشهری، به منزله‌ی اشکال قلمرویی اصلی همکاری حکمرانی، شده است (Etherington and Jones, 2008; Neuman and Hull, 2009; Rodriguez-Pose, 2008). در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ در ادبیات نومنطقه‌گرایی، عموماً این مناطق کانون‌های محلی فعالیت اجتماعی-اقتصادی‌ای تلقی می‌شدند که برای رقابت اقتصادی جهانی جایگاهی حیاتی دارند (Scott, 2001). توجه مطالعات بعدی به بساخت اجتماعی این سامان‌ها معطوف شد، از جمله گرایشی شکل گرفت که در پی بررسی تأثیر سیاست‌های محلی بر سرشت نمونه‌های خاص شهر-منطقه‌گرایی بود.

اغلب این مطالعات متأخر تفسیری رابطه‌ای از فضا دارند، و به تبع آن، از استعاره‌های مفهومی «جریان‌ها و شبکه‌ها» و «نامشخص‌بودگی»^۵ استفاده می‌کنند. برخلاف برداشت‌های اقلیدسی که فضا را ظرف یا سطحی کالبدی قلمداد می‌کنند، در رویکرد رابطه‌ای، به تکرار شبکه‌ها و روابطی توجه می‌شود که مناطق شهری را در می‌نوردند (Healy, 2007; Massey, 2005). با این حال، تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که برنامه‌ریزی در عمل، و کلی‌تر، بسیج سیاسی، همچنان برداشتی اقلیدسی یا مطلق از فضا دارد که غالباً در چارچوب‌های نهادی سنتی‌ای مثل مرزهای سیاسی و حقوقی گرفتار است.

¹ Buser, Michael., The production of space in metropolitan regions: A Lefebvrian analysis of governance and spatial change, *Planning Theory*, 11(3) 279–298, 2012.

² Conceived space

³ Perceived space

⁴ Lived space

⁵ fuzziness

داوودی به دشواری فراگیر «ترجمه‌ی پسا-ساختارگرایی... به قلمرو کردارهای معاصر برنامه‌ریزی» و نیز «پوزیتیویسم سرسخت»ی که از قرار معلوم با گذار به‌سوی دیدگاه‌های جغرافیایی رابطه‌ای هیچ مراقتی ندارد اشاره می‌کند (2009: 242). گفته می‌شود که حاصل این امر در برنامه‌ریزی هیچ نبوده جز شکافی نامیمون و روبه‌رشد میان نظریه و عمل. با توجه به این بحث‌ها، اینک وقت آن است که دوباره دست به کار بازنندیشی در بنیان‌های مفهومی سیاست فضایی در پیوند با برنامه‌ریزی شویم. باری، مقاله به تاسی از جونز (2009) و مورگان (2007) برمی‌نهد که باید از دیدگاهی که فضا را ذیل دوگانه‌ی مفهومی مطلق/رابطه‌ای قرار می‌دهد دست بشوییم و دیگر بار به بررسی ماهیت تغییر شهری در مناطق پیچیده‌ی شهری بکوشیم.

برای این منظور، مقاله‌ی حاضر استراتژی‌های کلانشهری اخیر در ناحیه‌ی مرکزی نیویورک را از خلال رهیافتی که تولید فضای لوفور صورتبندی کرده برمی‌رسد. این نوشته شهر-منطقه را محصل رابطه‌ی متقابل بین فضاهای تصور شده، ادراک شده و زیسته تلقی می‌کند، و بر این اساس، مطالعه‌ی منطقه‌گرایی کلانشهری را با لحاظ کردن بازمانی‌های نخبگان کلانشهری - یعنی برنامه‌ریزان، سیاست‌مداران، توسعه‌گران اقتصادی، و سایر ذی‌نفعان- به مثابه بخشی از فرایند جاری تغییر اجتماعی و فرهنگی به پیش می‌برد. افزون بر این، بکارگیری نظریه‌ی فضایی لوفور ابزاری در اختیار می‌گذارد که مطالعه‌ی منطقه‌گرایی کلانشهری را از تلقی شهر-منطقه به منزله‌ی «ابژه» دور کرده، آن را به سمت تأملی انتقادی در باب سیاست و محدودیت‌های منطقه‌گرایی کلانشهری سوق می‌دهد.

در بخش بعدی، مقاله گزارشی اجمالی در مورد زمینه‌ی مفهوم‌پردازی لوفور از فضا و مباحثات متأخر راجع به «تفکر رابطه‌ای» در برنامه‌ریزی و سایر رشته‌های مرتبط ارائه می‌دهد. سپس در باب روش فهم تغییر شهری در شهر-منطقه‌ها بر اساس تولید فضا توضیحاتی خواهد آمد. این روش متعاقباً برای بررسی نمونه‌ی موردی یعنی ناحیه‌ی مرکزی استفاده خواهد شد. مقاله با ارائه‌ی خلاصه‌ای از یافته‌ها پایان می‌یابد. این بخش بر بصیرت‌های یگانه‌ی پیش‌نهاد از سوی رویکرد لوفور تأمل می‌کند و به برخی از چالش‌های اساسی در خصوص شکل‌گیری سیاست کلانشهری «راستین» اشاره می‌کند.

تولید فضای لوفور و گذار به‌سوی بساخت گرای اجتماعی در تحلیل شهر-منطقه

آثاری لوفور در کتاب تولید فضا نظریه‌ای جامع برای درک مناسبات میان فضا و تغییر اجتماعی پیش نهاد. مشهور است که این کتاب اثر برجسته و نهایی لوفور در مورد شهرها و فضا است، مضمون پژوهشی‌ای که مورد توجه مرحله‌ی بعدی کار فکری فیلسوف بود (Merrifield, 2006). این کتاب که در اوایل دهه‌ی 1970 در فرانسه به رشته‌ی تحریر درآمد، از سوی متفکرانی نظیر مانوئل کاستلز به باد انتقاد گرفته شد و کلاً در سرزمین مادری لوفور مورد بی‌توجهی قرار گرفت، اما ابتدا نظریه پرداز شهری، دیوید هاروی، و سپس ادوارد سوچا، با شور و اشتیاق از آن بهره جستند و آراء لوفور در باب فضا را با تکیه بر همین کتاب و برخی دیگر از متون او تفسیر و به مخاطب انگلیسی زبان معرفی کردند.

ترجمه‌ی تولید فضا به انگلیسی در 1991 سبب بوجود آمدن موج دیگری از توجهات دانشگاهی به نظریه‌های فضایی لوفور شد (Brenner, 2000; Fyfe, 1996; McCann, 1999; Soja, 1996). این ترجمه‌ها و تفاسیر آنگلو-امریکن به بخشی از تغییر پارادایمی گسترده‌تر در جغرافیای انسانی، برنامه‌ریزی و مطالعات شهری شکل داد که به سمت درکی پسا-ساختارگرا از فضا می‌رفت، و فضا (شامل پهنه‌هایی مثل شهر-منطقه‌ها) را برساخته‌ی اجتماعی و امری رابطه‌ای تلقی می‌کرد (Marston, 2000). درگیری‌های اخیر با تولید فضا نشان می‌دهد که نظریه‌های لوفور در رشته‌های گوناگون همچنان از جذابیت و اهمیت برخوردار است (Allen and Crookes, 2009; Butler, 2009; Carp, 2004; Healey, 2007; Leary, 2009; cf. Rogerson and Rice, 2009; Vallance et al., 2005; Wells, 2007). پیوند اساسی میان بسیاری از این کارهای متأخر، گرایش آنها به تحلیل شهرها از منظر دیالکتیک سه‌گانه‌ی لوفور است. نویسنده‌ی مقاله‌ی حاضر از پژوهش‌های جاری برنامه‌ریزی پا فراتر می‌نهد. برای این منظور نشان خواهیم داد که رهیافت سه‌گانه‌ی لوفور (که در اینجا برای تحلیل یک نمونه‌ی زنده و

واقعی از منطقه‌گرایی کلانشهری استفاده خواهد شد) چگونه می‌تواند ما را یاری کند تا از شر محدودیت‌های تفاسیر دوالیستی از فضا خلاص شویم و پژوهش را به سمت بررسی‌های پخته‌تر و دقیق‌تر از تغییر شهری ببریم.

به باور لوفور، هر تلاشی برای فهم فضا باید بپذیرد که فضا و زمان «ابعاد جدایی‌ناپذیرِ کردار اجتماعی» اند و در مقام برساخته‌هایی اجتماعی، فقط و فقط در بسترهای مشخص اجتماعی قابل درک‌اند (Schmid, 2008: 29). بنابراین فضا وجودی فی‌نفسه ندارد -مثل سطح یا ظرفی خالی که جامعه در آن ریخته شده باشد- بلکه امری پویاست که از رهگذر کنش و برهم‌کنش اجتماعی در طی زمان ساخته می‌شود. در بسیاری از تحقیقات و نوشته‌های معاصر در باب شهر-منطقه‌ها (و کلی‌تر مطالعات شهری) این مفهوم برساخت‌گرایی اجتماعی امری «بدیهی» در نظر گرفته می‌شود و همین امر هم سبب شده که علاقه‌ی زیادی به کیفیت مکان و سیاست تغییر فضایی پدید آید. حاصل آن برای برنامه‌ریزی این بوده که شیوه‌ی مواجهه با قلمرو و تغییر قلمرویی از مدل عقلانی-علمی به سمت رویکردی پست-مدرن تغییر کند.

این گذار بویژه برای مطالعه‌ی شهر-منطقه‌ها خود را در این باور آشکار می‌سازد که فضاهای کلانشهری «وجودی بیرونی» ندارند که بتوان یافت‌شان، بلکه برساخته‌ی انگیزه‌ها و کنش‌های بازیگران خاص و رخداد‌های اجتماعی جاری هستند (Healey, 2009). توجه به برساخت اجتماعی شهر-منطقه‌ها به شکل‌گیری انبوهی از تحقیقات زمینه‌ای که سیاست تغییر شهری در نواحی کلانشهری را روایت می‌کنند دامن زده است؛ چند نمونه از تحقیقات زمینه‌ای درباره‌ی کلانشهرها از این قرار است: برساخت سیاسی آنها (Harrison, 2010; Healey, 2007; Krueger and Savage, 2007; McCann, 2007;)، تشکیلات حکمرانی^۱ آنها (Brenner, 2002, 2004; Salet and Thornley, 2007)، ویژگی‌ها و دلالت‌های دموکراتیک آنها (Hubler and Schwab, 2007; Purcell, 2007)، و پتانسیل آنها برای اینکه فضاهایی کارآمد برای برنامه‌ریزی فضایی باشند (Haughton et al., 2010).

تلقی فضای شهری به منزله‌ی برساخته‌ای اجتماعی، در تحقیقاتی که به حکمرانی کلانشهری می‌پردازند موجب شده که پژوهش‌ها و درک‌های غنی‌ای از شبکه‌های پیچیده‌ی پیوندها و اتصالات پدید آید که برداشت‌های سنتی از قلمرو و مقیاس را به چالش می‌خواند. بخش عمده‌ی این کارها برآنند که با تفسیرهای قبلی از شهر-منطقه به منزله‌ی فضایی منخلع از سیستم اقتصاد جهانی مخالفت کنند، و به عوض بر فرایندهای موقعیت‌مندی تأکید بگذارند که این «اشکال قلمرویی برساخته‌هایی سیاسی‌اند» که از طریق آن فرایندها شکل یافته‌اند (Jonas and Ward, 2007: 170)، تولید شده‌اند و «مرئی گشته‌اند» (Harrison, 2010: 18). این مطالعات، رویکرد قائل به «قلمرو حقوقی ثابت» را در مقابل «مضمون برساختنی و مکان-مینا-بودن [قلمروها]» (Healey, 2009: 841) قرار می‌دهند، و فضای شهر-منطقه‌ای را مکان‌های سیال و پویایی می‌دانند که مشحون از نزاع و کشمکش [سیاسی] است و «از خلال قسمی سیاست بازتوزیعی برساختی و محلی بازصورت‌بندی می‌شود» (McGuirk, 2007: 185). این تفسیر برساخت‌گرایانه‌ی اجتماعی در بحث لوفور درباره‌ی فضای اجتماعی هم مشهود است؛ فضا هم برساخته‌ای برای مصرف است و هم ابزار تولید، یعنی «شبکه‌ها و جریان‌های انرژی و مواد خام فضا را می‌سازند و خود نیز از طریق آن تعیین می‌یابند» (Lefebvre, 1991: 87). در قسمت بعد، مقاله به سراغ نسبت میان جغرافیای رابطه‌ای و منطقه‌گرایی کلانشهری می‌رود. هدف نه بررسی جامع گذار به سوی تفکر رابطه‌ای، بلکه شرحی موجز از مباحثات جاری در قلمرو برنامه‌ریزی است.

تفسیرهای مطلق و رابطه‌ای از فضای کلانشهری

شهر-منطقه مفهوم بسیار مفیدی برای بررسی مقولات فضا، قلمرو، و برساخت اجتماعی مقیاس و استراتژی‌های مقیاسی^۲ است. اینک متون فراوانی در رشته‌های برنامه‌ریزی، جغرافیای انسانی، و علوم سیاسی در دست است که روایتگر توجه چهل و اندی ساله‌ی حکمرانی به چالش‌هایی است که مناطق شهری پیچیده به لحاظ فضایی با آنها مواجه‌اند. در اروپای غربی و آمریکای شمالی چند موج مشخص برنامه‌ریزی قابل رصد است: منطقه‌گرایی قدیمی (دهه‌ی ۱۹۶۰ تا دهه‌ی ۱۹۷۰)؛ نولیبرالیسم

¹ Governance arrangements

² Scalar strategies

مُلمم از تاجر و ریگان و رهیافت‌های بازار آزادِ دهه‌ی 1980؛ منطقه‌گرایی جدید (دهه‌ی 1990)؛ و شهر-منطقه‌گرایی جدید (پس از دهه‌ی 2000). جای کافی برای شرح تفصیلی این برش‌های زمانی در این مقاله وجود ندارد، باری، شایان ذکر است که در سال‌های پس از جنگ، بارها و بارها، سر و کله‌ی مفاهیم «کلانشهری» یا «شهر-منطقه» به منزله‌ی مکان‌هایی کلیدی برای همکاری حکمرانی پیدا شد، که غالباً از آنها به عنوان قلمرو ثابت مقیاسی¹ برای چالش‌های اجتماعی و زیست‌محیطی اساسی یاد می‌شد. باری، این شیئی‌سازی از [و متصل کردن] مقیاس‌های خاص مدیریت و مقررات‌گذاری، بابت ناتوانی‌اش از توضیح نیروهایی که پیکربندی‌های فضایی خاص را ایجاد می‌کنند (از جمله و از همه مهم‌تر بستر تاریخی و بُعد زمان)، به باد انتقاد کشیده شده است (Davoudi and Strange, 2009).

باری از چند نمونه‌ی بالا که بگذریم، بسیاری از تحلیل‌های شهر-منطقه‌ای استوار بر دیدگاهی رابطه‌ای به فضا هستند، و مناطق شهری را متشکل از مجموعه‌ی پیچیده‌ای از شبکه‌های هم‌پوشان می‌دانند. وفق این دیدگاه، هر منطقه‌ی کالبدی خاص، واجد تمام اشکال رابطه در خود است، و هر یک، دینامیک فضا-زمانی خاص خود را دارد. گرچه فلسفه‌ی رابطه‌ای تاریخ دور و درازی دارد، بطور مشخص در دهه‌ی 1990 بود که این تلقی از فضا، به عنوان ابزاری برای مواجهه‌ی دقیق‌تر با جریان‌ها و فرایندهای پویا در فضا، در نظریه‌ی برنامه‌ریزی بکار گرفته شد - عموماً از این تغییر نگاه با عنوان گذار از تفکری هندسی اقلیدسی به «رابطه‌ای اندیشیدن به فضا» یاد می‌شود (see Jones, 2009). این گذار، علاوه بر وقوف به اینکه فضاها و مقیاس‌هایی نظیر شهر-منطقه‌ها را نمی‌توان پدیده‌هایی بدیهی و مسلم در نظر گرفت، به لزوم اتخاذ رهیافت‌های تحلیلی‌ای مشیر است که بر درکی تاریخاً موقعیت‌مند و زمینه‌ای انگشت تأکید می‌نهند.

این امر در پژوهش برنامه‌ریزی به شکل‌گیری موجی از توجهات به تشکیلات حکمرانی غیرسنتی، که با عناوینی نظیر فضاهای نرم و مرزهای نامشخص [فازی] برنامه‌ریزی مشخص می‌شوند، منجر شده است (Allmendinger and Haughton, 2007; Haughton et al., 2010). در این پژوهش‌ها، تفکر رابطه‌ای به توضیح آن ویژگی‌های اجتماعی، از جمله تشکیلات همکارانه که از مرزهای قانونی و رسمی فراتر می‌روند، کمک می‌کند. اما تحقیقات و نوشته‌های اخیر نشان می‌دهد که این چرخش رابطه‌ای هنوز بسیار ناتمام است و برداشت‌های سنتی از قلمرو همیشه برای حرفه‌ی برنامه‌ریزی امری حیاتی باقی می‌ماند.

مثلاً هریسون (2010) با بررسی شهر-منطقه‌ها در انگلستان، به پابرجا بودن برداشت‌های سنتی از قلمرو که مورد حمایت دولت هم هست اشاره می‌کند و می‌افزاید این امر موجب محدود شدن شکل‌گیری فضاهایی شده که به نحو رابطه‌ای شبکه‌ای شده‌اند. داوودی نیز در توضیحش درباره‌ی تلاش‌های برنامه‌ریزی فضایی در انگلستان و ایرلند، به این نکته پی برده که برداشت‌های مطلق از فضا غالب هستند و دیدگاه‌های جغرافیای رابطه‌ای تأثیر بسیار کمی بر محتوای برنامه‌ها داشته‌اند. سرل و بانکر (2010)، در محیط استرالیایی، اشاره کرده‌اند که گرچه اخیراً گذاری به سوی برنامه‌های کلانشهری‌ای شده که در آنها از مقولات رابطه‌ای خوراک گرفته شده است، اما مدل «بلوپرینتی» سنتی‌تر، به قوت خود باقی‌ست، چرا که ذی‌نفعان همچنان به دنبال زیرساخت‌ها و چارچوب‌های برنامه‌ریزی‌ای هستند که، در این جهان پیش‌بینی‌ناپذیر، آینده‌ای پیش نهند که در آن قطعیت بیشتری وجود داشته باشد» (2010: 177)، و برای این منظور به حکومت‌های قدرتمند متشبه می‌شوند. این یافته‌ها مؤید ادعای مورگان است مبنی بر اولاً پابرجایی و [همچنان] معنادار بودن سیاست قلمرویی (فضاها غالباً بوسیله‌ی ساختارهای دموکراسی نمایندگی مقید و متعین می‌شوند) و ثانیاً این دیدگاه که بسیج سیاسی از طریق مساوقت برهم‌کنش سیال و قلمرومند² شکل می‌گیرد (Morgan, 2007).

به نظر برخی پابرجا ماندن برداشت‌های پوزیتیویستی از فضا نشان‌دهنده‌ی شکست اساسی تفکر رابطه‌ای در ارائه‌ی تبیینی از فرایندهایی‌ست که فضا را محدود می‌کنند، ساختار می‌بخشند، و آن را [به امور دیگر] پیوند می‌دهند، و [همین ناتوانی از تبیین فرایندهای مزبور] مفید بودن آن را به عنوان رهیافتی برای درک تغییر شهری قویاً محدود می‌کند. داوودی برمی‌نهد که «میراث پابرجای پوزیتیویسم» نشان‌دهنده‌ی کاستی و خلأ حرفه‌ای فراگیری است که بازتاب آن را می‌توان در ناتوانی

¹ Scalar fix

² simultaneity of porous and bounded interaction

برنامه‌ریزان از اندیشیدن به شکل رابطه‌ای مشاهده کرد (2009:214). هریسون تجربیات حزب کارگر در خصوص حکمرانی منطقه‌ای در انگلستان دهه‌ی 2000 را با عنوان «شهر-منطقه‌گرایی سازش‌یافته»¹ توصیف می‌کند (2010: 25). در مثال هریسون، نورتن وی² - ساختارهای حکمرانی شهر-منطقه‌ای که به تازگی قدرت یافته بودند - نمی‌توانستند بر مرزهای اداری و سیاسی پیشاموجود چیره شوند.

این تحقیق به ما یادآور می‌شود که چارچوب عام کنش سیاسی، که در مرزهای سیاسی و اداری قرار گرفته - از جمله مرزهای دولت-ملت و قلمروهای قانونی محلی- (احتمالاً) به طرز غافل‌گیرکننده‌ای در برابر آثار تمرکززدایی از الگوهای فضایی و فرایندهای بازسازی اقتصاد جهانی تاب آورده‌اند. درست است که این یافته حائز اهمیت و ارزش است، اما این خط استدلالی می‌خواهد بحث فضایی را در یک دوتایی صلب میان فرایندهای رابطه‌ای³ و خواست‌های سیاسی مطلق⁴ زورچپان کند (Jones, 2009). در نتیجه ممکن است پرداختن به نحوه‌ی تفسیر کردار فضایی (برای مثال این بحث [بی‌حاصل] که آیا نتایج و فعالیت‌های خاص برنامه‌ریزی نمودگار گرایشاتی پوزیتیویستی‌اند یا پسا-ساختارگرا) پروژه‌ی درک تغییر شهری را به محاق ببرد.

باید مستقیماً با تغییر فضایی و تولید فضا درگیر شد؛ از جمله باید برسید چگونه اشکال فضایی - از خلال تجربه‌ی زیسته، در کنار مفاهیم، ارزش‌ها، و کردارهایی که یا در پابرجایی و تاب‌آوری آنها سهم دارند یا آنها را تضعیف می‌کنند - سر بر آورده‌اند. این مقاله در ادامه، با برگرفتن این مباحث به عنوان آغازگاه خود، می‌کوشد چارچوبی برای تحلیل حکمرانی کلانشهری به دست دهد که گرفتار محدودیت‌های بحث رابطه‌ای/مطلق نباشد. برای این منظور، از نظریه‌های لوفور، بویژه سه‌گانه‌ی مفهومی‌اش که در تولید فضا صورت‌بندی شده، خوراک می‌گیرد.

رهیافتی برای درک تغییر اجتماعی شهری در شهر-منطقه‌ها بر اساس تولید فضای آنری لوفور

لوفور در قلب تولید فضا سه‌گانه‌ای مفهومی عرضه می‌دارد که برهم‌کنش میان کردارهای فضایی⁵، بازنمایی‌های فضا⁶ و فضاهای بازنمایی⁷ را بیان می‌کند. این سه‌گانه همچنان موضوع مورد علاقه‌ی پژوهشگران شهری هم هست. می‌توان سه‌گانه را سازوکاری دانست که لوفور از طریق آن تولید فضا را ردیابی می‌کند، و فرایندها و کردارهای مرئی و نامرئی را آفتابی می‌سازد (Leary, 2009; Merrifield, 2006). در زیر هر یک از عناصر سه‌گانه معرفی می‌شوند:

- مفهوم بازنمایی‌های فضا راجع به آن حیثیتی از فضا است که به قالب مفهوم درآمده، و تعریف یا فهم شده. این مفهوم ناظر است بر فضای عقلاً منتزع‌شده‌ی «دانشمندان، برنامه‌ریزان، شهرسازان، مفسران تکنوکراتیک و مهندسين اجتماعی» (Lefebvre, 1991: 38) که در آن ایدئولوژی، قدرت و دانش سلطه دارد. این مفهوم فضای نظم، توصیف‌های کلامی، زبان و کلام نوشته‌شده است. بازنمایی‌های فضا به منزله‌ی «قسمی شاکله‌ی سازمان‌دهنده یا ملاک داوری برای ارتباط عمل می‌کنند که جهت‌یابی (فضایی) را ممکن می‌سازند، و در آن واحد فعالیت را تعیین می‌کنند» (Schmid, 2008: 37). به این ترتیب، بازنمایی‌های فضا انتزاعیات هستند و بر قدرت انضمامی دلالت دارند.
- فضاهای بازنمایی لوفور راجع است به فضاهایی که مستقیماً زیسته شده‌اند. فضاهای بازنمایی از آنجاکه محصول تجربه‌های انسانی‌اند راجع به خاطرات و احساسات هستند. این فضا نمادین، سوپژکتیو، «کیفی، سیال، و پویا» است (Lefebvre, 1991: 42; Merrifield, 2006) و «مبین و یادآور تجربه‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی است»

¹ Compromised city-regionalism

² Northern way

³ Relational processes

⁴ Absolute political claims

⁵ Spatial practices

⁶ Representations of space

⁷ Spaces of representation

(Schmid, 2008: 37). به علاوه، فضای زیسته را می‌توان به امر «پنهانی یا مکتون» پیوند داد که نمودار «عرصه‌ی نبردی‌ست که در آن تخیلاتِ بدیل از فضا ممکن‌اند» (Simonsen, 2005: 7).

• کردارهای فضایی اشاره دارند به ادراکاتِ افراد از جهانی که در واقعیت روزمره‌شان تجربه می‌کنند. این فضای ادراک‌شده متضمنِ امور مشهود و محسوس است؛ آنچه «مستقیماً قابل دیدن، شنیدن، بو کردن، لمس کردن و چشیدن» است (Degen, 2008: 19). به این ترتیب، کردارهای فضایی اشاره دارند به مادیت، و متضمنِ «مسیرها و شبکه‌ها»یی (Lefebvre, 1991: 37) هستند که زندگی روزانه را می‌سازند. با این حال، این فضا نه فقط محیط مصنوع، بلکه فرایندهایی را هم شامل می‌شود که مادیت از طریق آنها تولید می‌شود (Leary, 2009).

این سه قلمرو اساساً نه واقعیت‌هایی مجزا، بلکه «ویژگی‌های واقعیتی واحد - و همواره متغیر- هستند» (Lehtovuori, 2010: 55) که «سیال و زنده»^۱ است (Merrifield, 2006: 108). به این ترتیب، بکارگیری این سه‌گانه تمایزها و روابط نامشخص و ناپایدار را مشخص می‌کند. مع‌ذک، این عناصر یا دقیقاً «مجموعه مناسبات و شبکه‌هایی‌اند که کنش اجتماعی را ممکن می‌سازند» (Butler, 2005: 11). برای مثال، این سه‌گانه فضای شهری را به این ترتیب صورتبندی مفهومی می‌کند: «موجودیتی کالبدی که برای بقا و توسعه‌اش نیازمند منابع است، فضایی که به نحو نهادی بازنمایی می‌شود، و مکانی که اجتماعاً برهم‌کنشی است و موقعیت تاریخی مشخص دارد، و به وسیله‌ی مجموعه‌ای از بازیگران تخیل شده است» (Leary, 2009: 196).

به باور اشمید کلید نظریه‌ی لوفور رویکرد ویژه‌ی او به تفکر دیالکتیکی‌ست، که محصول دهه‌ها کلنجار رفتن با نوشته‌های هگل، مارکس و نیچه است. دیالکتیکِ لوفور، به تاسی از این متفکرانِ پرنفوذ آلمانی سه دقیقه‌ی هم‌پیوند را با هم جمع می‌کند: در اینجا کردارهای فضایی (کنش اجتماعی)، بازنمایی‌های فضا (زبان و اندیشه‌ی اجتماعی) و فضاهای بازنمایی (میل، خلاقیت) را داریم. اما اشمید می‌گوید برخلاف دیالکتیک هگلی یا مارکسی که «دو ترم متضاد در ترم سوم رفع متعالی می‌شوند»، در «مدل سه‌بعدی» لوفور هر دقیقه به دو ترم دیگر اشاره دارد (2008: 33). به این ترتیب، مفاهیم متمایز از یکدیگر می‌مانند اما هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارد. شاید این رابطه‌ی سه‌تایی خاص که در آن هر دقیقه اهمیتی یکسان دارد، مهمترین وجه تمایز تحلیل دیالکتیکی لوفور باشد.

مفهوم‌پردازی فضا به این سیاق می‌تواند برای پژوهش برنامه‌ریزی بسیار مفید باشد، چرا که موضوع تحلیلش را نوعی فرایند فعال تولید تلقی می‌کند. حاصل این رویکرد برای مطالعه‌ی حکمرانی کلانشهری این است که موضوع تحلیل دیگر نه صرفاً خود شهر-منطقه، بلکه آن فرایندهای بازتولید اجتماعی‌ای است که «شهر-منطقه‌ها» را «پدیدار» می‌سازند (Harrison, 2010: 5). در بخش تجربی مقاله که در ادامه می‌آید، روابط و برهم‌کنش‌های میان سه نوع فضای لوفور را در بستر کلانشهری متعارض و پویا برمی‌رسیم.

استفاده از سه‌گانه‌ی لوفوری: نمونه‌ی دره‌ی فناوری و ناحیه‌ی مرکزی نیویورک

مقاله اینک یک نمونه موردی از همکاری بینا-بخشی و بینا-قلمرویی^۲ را از ناحیه‌ی مرکزی نیویورک، که مثالِ اعلا‌ی شهر-منطقه‌گرایی جدید بوده، ارائه و تفسیر می‌کند. نقطه‌ی شروع برای این تحقیق مجموعه‌ای از گفتگوهای غیررسمی با برنامه‌ریزان منطقه‌ای در ناحیه‌ی مرکزی بود. این گفتگوها خوراکِ طرح تحقیقی بودند که نویسنده بر اساس علاقه‌ی خود به [فهم] تحولات جاری در برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای، تمرکززدایی فضایی و سرشت مکان طراحی کرد. داده‌های تجربی مقاله در سال 2008 و 2009 از طریق مصاحبه‌های کیفی (حجم نمونه = 34)، گزارش‌های عمومی درباره‌ی تغییرات منطقه‌ای (یعنی مقاله‌ها و سرمقاله‌های روزنامه‌ها) و بررسی گزارش‌های برنامه‌ریزی مرتبط، اسناد سیاست‌گذاری و استراتژی‌های مربوط به منطقه‌گرایی کلانشهری در محدوده‌ی مورد نظر جمع‌آوری شد.

¹ Fluid and alive

² Cross-jurisdictional and cross-sector collaboration

مصاحبه‌شوندگان عبارت بودند از: سیاست‌مداران، برنامه‌ریزان، توسعه‌گران اقتصادی، رهبران ارشد کسب و کار و سازمان‌های داوطلبی/غیرانتفاعی فعال در شبکه‌ی منطقه‌گرایی کلانشهری. روش شناسایی این گروه‌ها و افراد آمیزه‌ای از تکنیک گلوله برفی، و تکنیک‌های نمونه‌گیری هدفمند و اشتها^۱ بود. افزون بر آن، برای پر کردن برخی خلأهای زمینه‌ای خاص، کنشگران دیگری هم به این جمع اضافه شدند (برای مثال گروه‌های داوطلبی، حامیان حفاظت از محیط‌زیست و نماینده‌های مسکن قابل استطاعت). طی مصاحبه‌ها از افراد و گروه‌ها خواسته شد که به معانی فضایی و فرهنگی ناحیه‌ی مرکزی بیندیشند، در مورد ماهیت مشارکت‌شان در همکاری کلانشهری بحث کنند، و فرایندها، نتایج و رخدادهای خاص مربوط به تغییر و تحول منطقه‌ای را روایت کنند.

اکثر مصاحبه‌های انجام‌شده و بخش اعظم داده‌هایی که در این مقاله ارائه می‌شود نمودگار دیدگاه‌ها و فعالیت‌های کسانی‌ست که باید آنها را «متخصصین» درگیر در انتزاع فضای کلانشهری^۲ تلقی کرد. برای یافتن تبیین‌های بدیل و دیدگاه‌های مخالف تلاش ویژه‌ای انجام شد، اما وقتی این صداهای مخالف را شناسایی کردیم، عموماً تلاش می‌کردند راهی برای فرار از بحث پیدا کنند؛ با چارچوب سیاسی‌ای مواجه شدیم که عمدتاً غیرپاسخگو بود. چنانکه مطالعه‌ی موردی نشان خواهد داد، این وضعیت «پسا-سیاسی» (Allmendinger and Haughton, 2012; Swyngedouw, 2011) ویژگی اصلی منطقه‌گرایی کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی‌ست و از خواست و توان ذی‌نفعان و متخصصین کلانشهری برای محدود کردن بحث سیاسی خبر می‌دهد. به‌علاوه، قابلیت نظریه‌ی فضایی لوفور در شناسایی این دینامیسم است که آن را به عنوان ابزاری برای درک تغییر شهری بسیار ارزشمند می‌کند.

گفتمان‌های منطقه‌گرایی در ناحیه‌ی مرکزی

ما می‌توانیم این کار را بکنیم، ما داستانی برای گفتن داریم اگر و تنها اگر آن را به صورت منطقه‌ای بگوییم...

عضو هیئت مدیره‌ی سابق، مرکز توسعه‌ی اقتصادی، ناحیه‌ی مرکزی، نیویورک

نقل قول بالا نشان‌دهنده‌ی گرایش به حکمرانی کلانشهری در مناطق کلانشهری ایالات متحده است که در آن از همکاری میان قلمروهای سیاسی-قانونی^۳ به عنوان استراتژی‌ای برای ارتقاء شرایط اقتصادی استفاده می‌شود. این نقل قول بخشی از یک برنامه‌ی جاری کسب و کار-محور برای منطقه‌سازی^۴ در ناحیه‌ی مرکزی نیویورک (ایالات متحده‌ی امریکا) (با جمعیت تقریباً یک میلیون نفری) است، که در طی دو دهه‌ی گذشته، به دنبال چیزی کمتر از بازسازی اقتصادی تمام عیار و رقابت اقتصادی جهانی شدید نبوده است.

ناحیه‌ی مرکزی معمولاً منطقه‌ای در نظر گرفته می‌شود متشکل از [بخش‌هایی از] چهار شهرستان آلبانی،^۵ سکنکتدی،^۶ رنسلیر،^۷ و ساراتوگا،^۸ که در شمال شهر نیویورک واقع شده و حدود دو ساعت و نیم از آن فاصله دارد. بطور تاریخی حکومت و سیاست نقش مهمی در هویت منطقه ایفا کرده‌اند. بسیاری از مناطق شهری، علاوه بر اینکه در پایتخت ایالت نیویورک واقع شده‌اند، کاملاً متأثر از منش تاریخ و سیاست ماشینی دموکراتیک^۹ هستند که فردی نظیر شهردار اراستوس کورنینگ نمونه‌ی بارز است، که از 1942 تا 1983 شهردار شهر آلبانی بود. در دوران پس از جنگ، این ترکیب حکومت ایالتی و سیاست محلی طولانی به حجم نسبتاً بالای اشتغال در مشاغل دولتی منجر شد، که آن هم به سهم خود، به محافظت از اقتصاد کلانشهری یاری رساند - بویژه از زمان افول و نوسانات اقتصادی مربوط به بسیاری از دیگر شهرهای شمال شرقی ایالات متحده. اما تلاش‌های اخیر

¹ reputational

² abstraction of metropolitan space

³ jurisdiction

⁴ Region-building

⁵ Albany

⁶ Schenectady

⁷ Rensselaer

⁸ Saratoga

⁹ Democratic machine-style politics

برای توسعه‌ی اقتصادی معطوف بودند به گذار از آسودگی‌های مشاغل حکومتی، با این هدف که باعث تقویت کارآفرینی و افزایش سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولید و تحقیق فناوری پیشرفته شوند. این تلاش‌ها در کار تولید ناحیه‌ی مرکزی به منزله‌ی منطقه‌ای با هویتی یکپارچه و واحد بودند.

اوایل، علاقه به منطقه‌گرایی ناحیه‌ی مرکزی و ساختن ساختارهای نهادی منطقه‌ای آن، تلاش اصلی بخش عمومی [=حکومت] بود، که به سیاست‌های شهری حکومت ایالات متحده در دهه‌ی 1960 گره می‌خورد. در این دوران، سرمایه‌گذاری‌ها و بودجه‌های فدرال عموماً صرف برانگیختن اقداماتی برای کاستن از فقر شهری و مدیریت عدم تعادل رو به رشد میان شهرها و حومه‌ی شهرها، در سطح کلانشهری می‌شد. یک نهاد شبه-رسمی نظارت و برنامه‌ریزی منطقه‌ای برای این منطقه‌ی چهارشهرستانی ایجاد شد، بطوریکه کمیته‌ی حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTC)، کمیسیون برنامه‌ریزی منطقه‌ای ناحیه‌ی مرکزی (CDRPC)، و اداره‌ی حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTA)، در دهه‌ی 1960 راه‌اندازی شدند تا بر الزامات برنامه نظارت و مدیریت کنند و برنامه‌ریزی منطقه‌ای را هدایت نمایند (CDRPC, 1975).

با این حال، این سازمان‌ها توانایی یا اقتدار کافی برای هماهنگ کردن زیرساخت با توسعه را نداشتند و به همین سبب تأثیر بسیار اندکی بر الگوی فضایی کلی منطقه‌ی کلانشهری گذاشتند. باری، این زیرساخت نهادی [=اداره‌های شبه-رسمی فوق] به به رسمیت شناخته شدن فراگیر منطقه به عنوان منطقه‌ای که با منطقه‌ی چهارشهرستانی مزبور یکی است یاری رساند. برای خیلی‌ها، این نهادها باعث ساخته شدن درک خاصی از فضائیت حکمرانی کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی شدند- به عبارت دیگر، آنها به پرسش «این شهر-منطقه چیست» پاسخی دادند. این طرز تلقی - یعنی این بازمانی خاص از فضا - توانایی برنامه‌ریزان را برای برگرفتن مفاهیم رابطه‌ای محدود ساخت. برای مثال، برنامه‌ریزانی که برای این تحقیق با آنها مصاحبه شد، معتقد بودند این منطقه‌ی چهار-شهرستانی باز نمود ناکافی‌ای از سطوح فعالیت‌های اجتماعی-اقتصادی‌ای است که در سطح منطقه‌ی کلانشهری رخ می‌دهد.

با این حال، علاقه‌ی اندکی به بسط یا جرح و تعدیل تشکیلات برنامه‌ریزی منطقه‌ای وجود داشته است؛ منطقه‌ای که پس از دهه‌ی 1960، که واقعیت سیاسی و مالی اتخاذ رویکردی پراگماتیک به کسب و کار منطقه‌گرایی را ایجاد می‌کرد، هیچ تغییری نکرده است. مدیر اجرایی سازمان در اشاره به گستره‌ی فضایی یکی از نهادهای برنامه‌ریزی منطقه‌ای می‌گوید:

من [با بقیه‌ی شهرستان‌ها¹] هیچ ارتباطی برقرار نمی‌کنم چون این کار باعث میشه منطقه‌ای اندیشیدن خیلی سخت‌تر بشه. چون تفاوت‌های مهمی هست. ... چون من معتقدم این کار توانایی ما رو برای منطقه‌ای اندیشیدن تضعیف می‌کنه (مدیر اجرایی، هیئت برنامه‌ریزی منطقه‌ای، ناحیه‌ی مرکزی نیویورک).

به این ترتیب، این نمونه با قول داوودی (2009)، هریسون (2010) و دیگرانی که به پابرجایی سرسختانه‌ی تلقی‌های مطلق در محتوا و عمل برنامه‌ریزی در مجموعه‌ای از نمونه‌ها اشاره کردند همسویی دارد. مشابه مطالعه‌ای که سرل و بانکر (2010) درباره‌ی برنامه‌ریزی کلانشهری در استرالیا انجام دادند، از قرار معلوم در ناحیه‌ی مرکزی هم، پراگماتیسم و میل به قطعیت و ایقان در دنیایی غیر قطعی، دست‌کم تا حدی، گذار به سوی تشکیلات حکمرانی را محدود ساخته است، که شاید پیچیدگی برهم‌کنش‌ها در شهر-منطقه‌ها را توضیح دهد.

اما، گرچه این چارچوب تشکیلات پراگماتیکی در اختیار برنامه‌ریزان قرار می‌دهد که از رهگذرش با مسائل توسعه‌ی منطقه‌ای سرشاخ شوند، اما وقتی از مصاحبه‌شوندگان خواسته شد که در مورد برداشت خود از ناحیه‌ی مرکزی بیندیشند، همه‌شان به احساسات، خاطرات و تجربه‌های خاصی اشاره کردند تا هویت‌هایی بسازند که یا از تصویر منطقه‌ی چهار-شهرستانی فراتر می‌رفت و یا شباهت و قرابت بسیار اندکی به آن داشت. در نظر خیلی‌ها، این هویت بر اساس عادات جاری و کردارهای روزمره، الگوها و برهم‌کنش‌هایی که آنها را به مکان‌ها و مردم در منطقه پیوند داده بود شکل گرفته بود. بعضاً، این امر در اشاره به برخی مرزهای طبیعی خاص هم مشهود بود:

¹ عبارات داخل کروشه از خود متن اصلی است.

در مردم‌گرایی هست که از رودخونه رد نشن، و باید بگم سکنکتدی دهاتی‌ترین [شهرستان] از این نظر بوده (عضو هیئت مدیره، منطقه‌ی کلانشهری سکنکتدی).

در همین مورد یکی از اعضای هیئت مدیره‌ی یک نهاد توسعه‌ی ناحیه‌ای بیان داشت که رودخانه‌های هودسون و موهاک^۱ نه تنها موانعی کالبدی برای رفت و آمدند، بلکه نمادهایی هستند از وضعیت گسترده‌تر تفرق و جدایی. برخی دیگر از مصاحبه‌شوندگان به نشانه‌هایی نظیر ساختمان مرکز ایالت، یا کانون نمایش «تخم مرغی» یا تصاویر چشم‌اندازهای فضایی اشاره کردند که [برای‌شان] تداعی‌کننده‌ی نوعی «حس مکان» خاص بود. بورديو این نقشه‌های ذهنی را چنین توصیف می‌کند: «جهان‌های درونی اندیشه‌ها و باورهای که حیات روزمره را ساختار می‌بخشند؛ جهان‌هایی مشترکی که بصورت جمعی ساخته شده‌اند» (2007: 2596). مصاحبه‌شوندگان برای توصیف ویژگی‌های کالبدی متنوع و در عین حال هم‌پیوند منطقه، غالباً از تصاویر فضایی استفاده می‌کردند. برای مثال یکی از ذی‌نفعان حوزه‌ی کسب و کار اظهار داشت:

یه چیزی هست که این مکان رو به هم می‌چسبونه... شما به منابع طبیعی‌مون، توپوگرافی‌مون، جغرافی‌مون، سیستم‌های ارتباطی‌مون، شبکه‌های حمل و نقل‌مون نگاه کن، انگار یه چیزی هست که اینجا رو به عنوان یک منطقه‌ی واحد به هم می‌دوزه (مدیر اجرایی سابق، مرکز رشد اقتصادی، ناحیه‌ی مرکز نیورک).

یکی دیگر از ذی‌نفعان در خصوص «تجربه‌ی» ناحیه‌ی مرکزی گفت: در دایره‌ای حدوداً به شعاع 90 مایل به مرکزیت شهر آلبانی یک «منطقه‌ی فرهنگی و تفریحی» در همه‌ی جهات گسترش یافته است، که مرز شهرها، شهرستان‌ها و ایالات را در می‌نوردد و به ایالت ماساچوست می‌رسد. تصاویری مثل این‌ها، که برآمده از خاطرات و تجربه‌های مشترک گسترده از محدوده‌ی محلی است (برای مثال تماشای برکشایر، پیاده‌روی در آدیرونداکس)، نشان می‌دهد که می‌توان مفاهیم فضایی را بدون ارجاع به مرزهای اداری یا قانونی مفصل‌بندی کرد.

علاوه بر این تصاویر فضایی ذهنی، ذی‌نفعان کلانشهری عموماً در توصیف هویت منطقه‌ای داوری‌هایی هنجارین داشتند. یکی از این مثال‌ها، که برای سیاست‌گذاری منطقه‌ای اهمیت ویژه‌ای داشته، توصیفی ناخوشایند از اجتماع محلی بود که آن را فاقد روح بلندپرواز و کارآفرین تلقی نمود. مصاحبه‌شوندگان اغلب به روحیه‌ی شکست‌خورده و حال و هوای عبوس در جمعیت محلی اشاره می‌کنند. این ویژگی‌ها عموماً نه به افراد خاص، بلکه به فرهنگ عقب‌مانده و اُمّلی نسبت داده می‌شدند که بخشی از تاریخ سیاسی منطقه است که وابستگی شدیدی به اشتغال بخش عمومی دارد.

افراد منطقه همچنین روحیه‌ای دارن: «بعله، برو از شهردار کار بخواه... تنها هدف توی زندگی‌شون گرفتن یه شغل دولتی، چون شغل دولتی داشته باشی زندگیت رو روال می‌افته. دیگه نیازی نیست واسه پول درآوردن خیلی بدو بدو کنی، حقوقات ردیفه، می‌تونی یه زندگی آبرومند و امن داشته باشی (مدیر اجرایی سابق، هیئت توسعه‌ی اقتصادی منطقه‌ای، ناحیه‌ی مرکزی نیویورک).

در نزد توسعه‌گران اقتصادی، فقدان روح کارآفرینی یک کاستی فرهنگی و مانعی بر سر راه رشد منطقه‌ای بود. به‌علاوه، گرچه این ویژگی‌ها به ذات مردم تعمیم داده شدند، اما اساساً به ناحیه‌ی مرکزی به عنوان یک مکان گره زده شدند - بطور مشخص تاریخچه‌ی صنعتی اولیه‌ی منطقه به منزله‌ی [محدوده‌ای متشکل از] مراکز شهری خود-بسند (مثلاً سکنکتدی، تروی، آلبانی، کوهوس)، ساختارهای حکومت محلی متفرق و فرهنگ سیاست‌ماشینی. برخی مصاحبه‌شوندگان می‌گفتند که این تاریخ خاص کوتاه‌نظری، اُمّلی و چندپارگی را در نهادها و فرهنگ منطقه حک کرده و ماهیت همیاری میان مرزهای شهری^۲ را رقم زده است. به این ترتیب، آینده‌ی اقتصادی منطقه نیازمند گذار از اُمّلی و کوتاه‌نظری فرهنگی به سوی کارآفرینی و تشکیلات اداری منعطف‌تر و همکارانه‌تر است. در اینجا شباهت‌های زیادی با مفهوم «شهرساز» لوفور وجود دارد، که نقش درمانگر را بازی می‌کند، «خود را غم‌خوار و دلسوز جامعه‌ی بیمار می‌داند... بیماری‌های فضایی را تشخیص می‌دهد» و برای آنها درمانی دست

¹ Hudson and Mohawk rovers

² Inter-municipal

و پا می‌کند (Lefebvre, 2003: 157). به این ترتیب، بازگامی ناحیه‌ی مرکزی به عنوان منطقه‌ای ناقص و ناکارا، فضای کلانشهری را همچون یک ابژه فیتیشیزه می‌کند و سر آن دارد که تجربه‌ی زیسته‌ی واقعی را به نفع مفاهیم انتزاعی رشد اقتصادی نفی کند.

با تأمل در باب این گفتمان‌های منطقه‌گرایی، گستره‌ی وسیعی از تفکرات فضایی آفتابی می‌شوند. واضحاً دیدگاه‌های برنامه‌ریزی رایج در دهه‌ی 1960 همچنان بر روی فعالیت‌های پراگماتیک منطقه‌گرایی کلانشهری اثر و نفوذ دارند. با این حال، مصاحبه‌شوندگان، در توصیف ناحیه‌ی مرکزی، به ندرت به این جغرافیای چهار-شهرستانی اشاره کردند. به عوض، این بازیگران به الگوهای خاص و برهم‌کنش‌های میان مکان‌ها و مردم، سایت‌ها و نشانه‌ها، و تصاویر فضایی اشاره نمودند- که همه‌ی این توصیفات بوسیله‌ی ادراکات خاص و منحصر به فردشان از جهان شکل گرفته بود. مهمترین تصورات مصاحبه‌شوندگان از ناحیه‌ی مرکزی توصیف ناخوشایند آن بود، بطوریکه آن را منطقه‌ای اُمّلی و فاقد روح کارآفرینی دانستند. مقاله در قسمت بعد برمی‌رسد که چگونه این کردارهای فضایی و تلقی‌های پویا و سیال از «منطقه»، بر کنش سیاسی و ظهور طرح ابتکاری کلانشهری دره‌ی فناوری اثر گذاشت.

به چالش کشیدن هویت‌های فرهنگی و معانی فضایی

در ناحیه‌ی مرکزی، بازیگران کلانشهری عموماً درگیر این «فهودهای فرهنگی کیفیات مکان و معانی فضایی» (Healey, 2007: 204) بودند تا فضا را (باز) مفهوم‌پردازی نمایند و تغییر منطقه‌ای را باعث شوند. این «شهرسازان» (Lefebvre, 2003) برنامه‌ی اقتصادی خود را نه فقط با هدف باززنده‌سازی اقتصادی، بلکه، از آن اساسی‌تر، پروژه‌ای برای تغییر اجتماعی در نظر گرفتند. اجتماع کسب و کار در اوایل دهه‌ی 1980 کار خود را آغاز کرد و در پی آن بود که اقتصاد سست و کم‌جان منطقه را دوباره جان بخشد و جریان مهاجرت و افولی را که در بسیاری از بخش‌های شمال شرقی و میانه غربی آمریکا وجود داشت معکوس کند. پیشگام این برنامه مرکز رشد اقتصادی (CEG) بود، کنسرسیومی منطقه‌ای متشکل از دفاتر ذی‌نفعان اقتصاد و تجارت، همراه با نامی که ابداع کردند: دره‌ی فناوری.¹ دره‌ی فناوری سرانجام به یک کنسرسیوم توسعه‌ی اقتصادی رسمی 18-شهرستانی تبدیل شد، اما در عین حال، حسن تعبیری بود از پُرند خاص ایده‌های سیاست‌گذاری حامی رشد، که توسعه‌ی همکاری‌ها در سطح منطقه و ترویج دستورکار کارآفرینانه مبتنی بر ساخت و تحقیق فناوری پیشرفته را شامل می‌شد.

برای بسیاری از افرادِ دخیل، دره‌ی فناوری در وهله‌ی نخست به فرهنگ شکست‌خوردگی راجع بود و حاکی از ایده‌ی بدیلی بود از آنچه منطقه می‌توانست بشود. زبان سیلیکون ولی [=دره‌ی سیلیکون] و نظراتی که ناحیه‌ی مرکزی را کانون کارآفرینی فناورانه می‌دانستند، می‌خواستند با تلقی شهر آلبانی (و منطقه) به منزله‌ی «شهری خواب‌زده» مقابله کنند (Prez-Pena, 2002). ذی‌نفعان کلانشهری، چندین دهه تلاش کرده‌اند که فرهنگ منطقه‌ای را تغییر دهند و برداشت افراد از فضا، و شیوه‌ی معنادمی به آن را در ناحیه‌ی مرکزی عوض کنند. اگر به چارچوب لوفوری بازگردیم، مفهوم دره‌ی فناوری به منزله‌ی بازفودی از فضا، ملاک و چارچوب جدیدی برای داوری و مجموعه‌ای تازه از ارزش‌ها و هنجارها برای جامعه در منطقه ارائه کرد. به این ترتیب، دره‌ی فناوری تنها ابزار بازاریابی برای جلب سرمایه‌ی جهانی نبود، بلکه خطاب به شهروندان ساکن ناحیه‌ی مرکزی این پیام را می‌رساند که آنها اینک جزئی از یک فرهنگ زنده و پویای کارآفرینی، رشد و تکنولوژی هستند.

در اواخر دهه‌ی 1990، مرکز رشد اقتصادی به عنصری اثرگذار در اجتماع توسعه‌ی اقتصاد منطقه‌ای تبدیل شد و حمایت جوزف برونو، سناتور قدرتمندی که در مکان و زمان درستی قرار گرفته بود، در سرازیر شدن بودجه‌ی اصلی دولتی برای تأمین منابع حمل و نقلی کلیدی منطقه اثر گذار بود (فرودگاه بین‌المللی آلبانی در 1996 بازسازی شد، و پروژه‌ی تأسیس راه‌آهن آلبانی-رنسلار در 2002 به اتمام رسید). مصاحبه‌شوندگان اشاره کردند که این پروژه‌های ارتباطی مؤلفه‌های اصلی برای برنامه‌ی پُرندسازی مجدد منطقه‌ای بودند و گام مهمی در جامه‌ی عمل پوشاندن به تصویر ناحیه‌ی مرکزی به عنوان منطقه‌ای که در حوزه‌ی فناوری پیشرفته دارای ارتباط و جایگاهی جهانی‌ست بودند. این عناصر مادی محیط مصنوع تجربه‌ی کسانی را

¹ Tech vally

که به/از منطقه سفر می‌کردند تغییر داد. این تسهیلات و زیرساخت‌ها از جابجایی و سفر حمایت می‌کردند و تلاش‌های روشنی بودند برای «خارج کردن آلبانی از عصر تاریکی» (نماینده‌ی کسب و کار، به نقل از کار اسمیث، 1996) و مبارزه با تلقی منطقه به عنوان مکانی منزوی و گرفتار در گذشته.

بازیگران کلانشهری، علاوه بر این پروژه‌های زیرساختی، توانستند علاقه‌ی بخش خصوصی و دولتی را برای حمایت و سرمایه‌گذاری در صنعت فناوری پیشرفته در ایالت نیویورک به دست آورند. بخش عمده‌ای از این سرمایه‌گذاری صرفاً زیرساخت‌های تحقیق و توسعه در محوطه‌ی غربی دانشگاه آلبانی در فولر رُود^۱ شد که شامل این موارد می‌شود: احداث مرکز مدیریت فناوری و علوم زیست محیطی (CESTM)، تأسیس مرکز عالی نانوالکترونیک (CEN)، جذب سیمچ^۲ بین‌المللی (یک کنسرسیوم کسب و کار فناوری پیشرفته که شامل ای.ام.دی،^۳ هولت-پاکارد،^۴ آی.بی.ام^۵ و تگزاس اینسترومنتس^۶ و جز آن می‌شود)، و یک مرکز تحقیق و توسعه‌ی مشارکتی به مبلغ 403 میلیون دلار در محل مرکز عالی نانوالکترونیک (CEN). این سرمایه‌گذاری‌ها در صنعت فناوری پیشرفته - ساختارهایی با طراحی براق و مدرن - به کار نمایش مادی سرمایه‌گذاری فناوری پیشرفته در ناحیه‌ی مرکزی آمد و تصویر دره‌ی فناوری را برای منطقه مورد تحسین قرار داد. چنانکه یکی از مصاحبه‌شوندگان بخش غیرانتفاعی می‌گوید:

شما فقط به نگاه به محیط‌ساخته‌شده توی گوشه‌ی فولر رُود می‌ندازی ... و به محوطه‌ی دانشگاهی یک میلیارد-دلاری می‌بینی که همین چند سال پیش وجود نداشت ... همه‌رقم اتفاقی‌های باحال و خوب داره می‌آفته (نماینده، فروم شهری دره‌ی فناوری).

درکش سخت نیست که این [حرفی که در نقل قول بالا دیدیم] دقیقاً همان واکنشی بود که مرکز رشد اقتصادی (CEG) و سایر توسعه‌گران اقتصادی می‌خواستند از طریق تغییر مادی در محیط شهری ایجاد کنند. به این ترتیب، سایت‌های دره‌ی فناوری اینک، سخت به دنبال جلب توجه کردارهای فضایی شهروندان ناحیه‌ی مرکزی در کناره‌ی رودخانه‌ها، بزرگراه‌ها، ساختمان «تخم مرغی» و سایر نشانه‌های منطقه‌ای بودند. در واقع، این موفقیت‌ها و دستاوردها اعتماد به نفس اجتماع توسعه‌ی اقتصادی را افزایش داد و تصویری از ناحیه‌ی مرکزی ایجاد کرد که برای سرمایه‌گذاری مناسب است. این باور عمومی [به هویت جدید ناحیه‌ی مرکزی] در سال 2006 توفیق یافت، یعنی زمانی که پارک فناوری لوتر فارست^۷ در بخش حومه‌شهری ساراتوگا به عنوان مکان احداث کارخانه‌ی ریزپردازنده‌ی ای.ام.دی 4 میلیارد دلاری انتخاب شد. این پروژه، که فرماندار وقت آن را «بزرگترین سرمایه‌گذاری صنعتی‌ای که تا به حال در نیویورک انجام شده است» (به نقل از لین، 2006) خواند، مورد حمایت بسیاری از ذی‌نفعان سیاسی و اقتصادی منطقه قرار گرفت و همچنین بسته‌ی یارانه‌ای مالیاتی هنگفتی از سوی ایالت نیویورک دریافت کرد.

فضای تصور شده و منطقه‌ی کلانشهری پسا سیاسی

گرچه پروژه‌ی لوتر فارست، در یک برنامه‌ی بلندمدت منطقه‌ای تغییر اقتصادی، در صدر توجهات قرار گرفت، شایان ذکر است که این پروژه و سایر پروژه‌های اقتصادی بدون هیچ سازوکار رسمی همکاری منطقه‌ای یا هیچ ساختاری برای برنامه‌ریزی کلانشهری اتفاق افتاد. به این ترتیب، این نمونه‌ی موردی راه‌های امکان‌حمایت تشکیلات حکمرانی غیررسمی کلانشهری از سیاست‌های نئولیبرالی را برجسته می‌کند؛ فرایندی که، در این نمونه‌ی موردی خاص، از قابلیت بازیگران کلیدی برای منکوب کردن مباحثه‌ی سیاسی بهره جست. برای مثال، یکی از مصاحبه‌شوندگان برای تحقیق، که یک برنامه‌ریز منطقه‌ای سطح اجرایی

¹ Fuller road

² sematch

³ AMD

⁴ Hewlett-Packard

⁵ IBM

⁶ Texas Instruments

⁷ Luther Forest Technology Park

بود و در گزارشی روزنامه‌ای در مورد طول عمر کوتاه پروژه یادداشتی نوشته بود، می‌گفت که بلافاصله مورد عتاب صاحب‌نفوذان سیاسی قرار گرفته و تهدید به اخراج شدن از کارش شده. پرنفوذترین گروه حامی حفاظت از اراضی در شهرستان هم با اشاره به فشارهای مشابه، از ترس ایجاد شدن خللی در منابع مالی اصلی‌اش هیچ موضعی در خصوص پروژه نگرفت.

می‌شد اظهار نظر [مخالفی] کرد؟ معلومه که نه، ما نمی‌تونستیم همچین کاری بکنیم. چون اون وقت دیگه خبری از کمک‌هزینه‌ی بعدی نبود. برای همیشه فاتحه‌ی کمک هزینه خونده می‌شد! از هیچ بنی‌بشری دیگه نمی‌تونستیم بگیریمش! (مدیر اجرایی، سازمان حفاظت از فضای باز عمومی منطقه‌ای، ناحیه‌ی مرکزی نیویورک).

غالباً، مصاحبه‌شوندگانی که ارتباط مستقیمی با دره‌ی فناوری نداشتند نوعی حس پذیرش و ناگزیربودن نسبت به پروژه‌ی لوتر فارست داشتند. از آنجا که دره‌ی فناوری در منطقه‌ای از کشور قرار داشت که پایه‌ی صنعتی‌اش ضعیف و اقتصادش عقب‌مانده بود، انگاره و دستورکار گسترده‌تر این دره جلوی هر بحث جدی بر سر اولویت‌ها و بدیل‌های فضایی را بلاموضوع می‌کرد.

در پروژه‌ی لوتر فارست هم هیچ سازوکاری وجود نداشت که از خلال آن، مباحثات منطقه‌ای درباره‌ی الگوهای توسعه‌ی فضایی شکل بگیرد، همچنین قدرت اندکی به نهادهای برنامه‌ریزی منطقه‌ای برای تأثیرگذاری بر تصمیم‌های توسعه در ایالت نیویورک داده شده بود؛ این دو عامل شکل‌گیری و توسعه‌ی لوتر فارست را تسهیل نمود. برای مثال، هر دو سند برنامه‌ریزی منطقه‌ای مرتبط به موضوع، یعنی سند چشم‌انداز کمیته‌ی حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTC, 2007) و سند مطالعه‌ی آثار مالی کمیسیون برنامه‌ریزی منطقه‌ای ناحیه‌ی مرکزی (CDRPC, 2007) مدافع توسعه‌ی شهر-محور با تکیه بر اصول رشد هوشمند بودند. اما در فقدان امکان مشارکت نهادهای منطقه‌ای یا وجود یک شورا برای مباحثه‌ی منطقه‌ای، این مسائل کاملاً از بحث‌های مربوط به پروژه غایب بودند، و این امر توسعه را هر چه بیشتر از کانون‌های شهری سنتی ناحیه‌ی مرکزی دور ساخت.

همه‌ی این توضیحات، در کنار هم، حاکی از محدود بودن محیط برای افرادی است که به مباحثه‌ی انتقادی علاقه دارند. در اینجا، گروه‌های «مستقل» یا «بیرونی» (مثلاً گروه‌های داوطلبی، یا حامیان مسکن قابل استطاعت) که به دنبال طرح کردن سیاست‌های اجتماعی-اقتصادی بدیل بودند، در به چالش کشیدن اولویت‌های رشد یا تشکیل ائتلاف‌های بلندمدت توفیق چندانی نیافتند. به‌علاوه، این سازمان‌ها به عوض نقد کل دستورکار رشد، عموماً ابتکار عمل‌های خود را مستقیماً به برنامه‌ی دره‌ی فناوری محدود ساختند. برای مثال، نشست اجرایی غیرانتفاعی^۱، ائتلافی از سازمان‌های غیرانتفاعی ناحیه‌ی مرکزی، به دنبال آن بودند که این بخش را به یکی از ذی‌نفعان اساسی و مهم در دستورکار رشد منطقه‌ای تبدیل کنند. این گروه غیرانتفاعی، تحت حمایت انجمن مدنی دره‌ی فناوری (TVCF)، کارگاه‌هایی با سران ارشد سیاسی و حوزه‌ی کسب و کار برگزار نمود و در آن از مساهمت بالقوه‌ی بخش غیرانتفاعی صحبت کرد. در سلسله گزارش‌های بعدی، گروه استراتژی‌ای برای گسترش منافع ناشی از رشد فناوری پیشرفته در منطقه تنظیم و ارائه کرد. برنامه بر مشارکت با ذی‌نفعان دره‌ی فناوری تأکید می‌کرد و هدفش عبارت بود از: «بازی دادن سران ارشد کسب و کار، حکومت، اجتماع و آموزش در شناسایی فرصت‌های مربوط به رشد فناوری پیشرفته برای رفاه اجتماع» (TVCF, 2009: ii).

به همین ترتیب، ARISE، گروهی وابسته به جمعیت‌های مذهبی، از توانمندسازی منطقه‌ای در ناحیه‌ی مرکزی حمایت کرد، و «یک دستورکار مساوات‌خواه برای دره‌ی فناوری» طراحی نمود. این گروه، که برنامه‌های عدالت اجتماعی و شهر-محورش را با نوآوری‌های فناوری پیوند داده بود، دره‌ی فناوری را فرصتی برای کاستن از نابرابری‌های منطقه‌ای و تقویت امکانات یادگیری برای جوانان محروم منطقه تلقی کرد.

سؤال ما این بود ... که آیا عالی همیشه اگر بچه‌ها رو با یه برنامه‌ای از پایین شهر بیرون بیاریم و واقعاً این امکانات فناوری پیشرفته را در اختیارشون قرار بدیم؟ (مدیر پروژه‌ی ناحیه‌ی مرکزی، ARISE).

¹ Non-profit executive roundtable

مصاحبه‌شونده با اشاره به فقدان ساختار کلانشهری‌ای که از طریق آن گفتگوهای درباره‌ی توزیع فرصت اقتصادی و ثروت صورت بگیرد، خاطر نشان ساخت که ARISE نهایتاً از این تلقی منطقه‌ای دست شست و رفت به سمت چانه‌زنی بر سر توافقنامه‌های منفعت اجتماع^۱ مرتبط با پروژه‌های توسعه‌ای اصلی.

این [توافقنامه‌های منفعت اجتماع^۲] ابزار جدیدمونه برای پیش بردن و گسترش همون دستورکار اصلی‌ای که محتوایش اینه که ما چجوری می‌تونیم مطمئن شیم که مردم محلات مختلف توی این پروژه سهیم هستن و توش دیده می‌شن (مدیر پروژه‌ی ناحیه‌ی مرکزی، ARISE).

به این ترتیب، دفاع از محلات محروم در فرایند بررسی توسعه‌ی محلی به مشارکت کردن در فضای نامشخص و مبهم منطقه‌گرایی کلانشهری اولویت و ترجیح داده شد.

این مثال‌ها پرده از سرشت سیاست‌زدوده‌ی رشد کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی برمی‌دارند. در فقدان چارچوبی برای مشارکت مدنی، تصمیم به بازسازی اقتصاد منطقه از طریق رویکرد دره‌ی فناوری مورد بحث و گفتگوی جدی قرار نگرفت. بلکه، چنانکه در اینجا نشان داده شد، [حتی] صداهایی که در پی پرداختن به مفاهیم منطقه‌ای بودند، یا تسلیم همکاری از طریق برنامه‌های مشارکتی غیررسمی دره‌ی فناوری شدند، یا فقط به نقد یک پروژه‌ی توسعه‌ای خاص پرداختند که بحث‌شان به برنامه‌ریزی سایت و مسائل منافع محلی محدود می‌شد (چیزهایی مثل ترافیک، سر و صدا و غیره). این فقدان گفتگوی سیاسی واقعی نمودگار همان چیزیست که موف، سوینگدو و دیگران آن را وضعیت «پساسیاسی» نامیده‌اند. از این منظر، حذف بدیل‌های واقعی، همراه با «سیاست اجماعی»^۳ نشانه‌های گویای افول دموکراسی هستند (Mouffe, 2005: 29). در مورد منطقه‌گرایی کلانشهری، خلأ فضای سیاسی با «سیاست‌های اجماعی-تکنیکی-مدیریتی» پُر می‌شود (Swyngedouw, 2011: 11). رویکرد اجماعی- که در ناحیه‌ی مرکزی در حمایت گسترده از دستورکار دره‌ی فناوری بازتاب یافت- برنامه‌ریزی انتقادی و موضوعات توسعه‌ای مربوط به عدالت اجتماعی، برابری و تمرکززدایی شهری را به محاق می‌برد. نکته‌ی دیگر آنکه جستجوی توسعه‌ی اقتصادی چنان موقعیت هژمونیک قدرتمندی دارد که امکانات و تلقی‌های فضایی بدیل غیر قابل تصور می‌شوند.

تحلیل بیشتر: فضای تولیدشده بوسیله‌ی چندین نیرو و ارزش دیالکتیک سه‌تایی لوفور

ناحیه‌ی مرکزی مسیر گسسته و متفرقی را طی کرد: از تلاش‌های «منطقه‌گرایانه‌ی قدیمی» کمیته‌ی حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTC)، کمیسیون برنامه‌ریزی منطقه‌ای ناحیه‌ی مرکزی (CDRPC)، و مرجع حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTA) در دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد و به ظهور شهر-منطقه‌گرایی جدیدی رسید که نماینده‌اش دره‌ی فناوری و برنامه‌ی بازسازی اقتصادی جاری هستند. با اینکه این تبیین فقط بخشی از داستان منطقه‌ای است، نمونه‌ی موردی ارزش بالای سه‌تایی فضایی لوفور را برای پیشبرد پژوهش شهری و درک تغییر فضایی نشان می‌دهد. این سه‌تایی، به عنوان رهیافتی روش‌شناختی، پژوهش را از «تقابل‌ها، تضادها و آنتاگونیسم‌ها» (Lefebvre, 1991: 39) و پرسش‌های ناظر بر امر کلی نظیر «شهر-منطقه چیست؟» دور می‌سازد و آن را به سوی فهم زمینه‌مندتری سوق می‌دهد که در آن تفاسیر مرتبط و ارزشمند گوناگونی از فضای شهر-منطقه‌ای قابل شناسایی است.

این رویکرد، برای نظریه‌ی برنامه‌ریزی، از بحث‌های معاصر در باب فضا تمرکززدایی می‌کند - مثل بحث میان تفکر مطلق و رابطه‌ای - و به عوض چارچوب استواری برای بررسی فرایندهای تغییر در اختیار می‌گذارد. برای مثال، داستان نمونه‌ی موردی نشان می‌دهد که چگونه برخی از برنامه‌ریزان منطقه‌ای نمی‌خواستند یا راحت نبودند که مفاهیم رسمی از ناحیه‌ی مرکزی را جدا از منطقه‌ی چهار-شهرستانی بازسازی کنند و واضحاً از مفاهیم رابطه‌ای استفاده نمی‌کردند. چنانکه داوودی (2009) قبلاً برنهاد، برنامه‌ریزان همچنان به برداشت‌هایی مطلق از فضا دست می‌یازند. این امر تا حد زیادی حاکی از یک تصمیم

¹ community benefit agreements

² عبارات داخل کروشه از نویسنده است.

³ Consensual politics

آگاهانه‌ی پراگماتیک برای بازمانی یک حوزه‌ی انتخاباتی مشخص^۱ است. باری، روشن شد این ساختارها دیرپا هستند، اما فقط یک نوع تلقی فضایی را نمایندگی می‌کردند (آن تلقی‌ای که بواقع اهمیت کمی در دستورکار اصلی توسعه‌ی اقتصادی و برنامه‌ریزی داشت). به عوض، سه‌گانه‌ی لوفور برداشت‌هایی بدیل از فضا و انگیزه‌هایی دیگر برای کنش را، بر اساس تخیلات خاص فضایی، آشکار کرد که نه فقط این جغرافیاهای سنتی، بلکه تداعی‌معانی و پیش‌پنداشت‌های دیرپای راجع به ناحیه‌ی مرکزی به منزله‌ی یک ایده‌ی فرهنگی (مثل مفهوم کوتاه‌نظری و اُملی) را به چالش می‌کشد. ذی‌نفعان حوزه‌ی کسب و کار، بر اساس دره‌ی فناوری، تفسیر جدیدی از منطقه و رویکرد نوینی نسبت به توسعه‌ی منطقه‌ای پیش نهادند، بطوریکه رویکرد توسعه‌ی اقتصادی را درمان «بیماری فضایی» (Lefebvre, 2003: 157) ناحیه‌ی مرکزی دانستند. این امر هم باعث تغییرات کالبدی شد- که اینک جامعه دارد آن را تجربه و حس می‌کند.

برای این گروه‌ها گویا تصویب و احداث لوتر فارست آرمان‌های دره‌ی فناوری منطقه را محقق کرده است. نکته‌ی مهم این است که این تغییرات کالبدی در چارچوب فهمی تغییریافته از فضا قرار گرفته بود. افراد دخیل در پروژه اشاره کردند که بدون تغییرات کالبدی، در هیچ جای دیگری از منطقه (نظیر مرکز مدیریت فناوری و علوم زیست محیطی در فولر رُود) چنین چیزی امکان‌پذیر نمی‌بود. این مسلماً نشان‌دهنده‌ی فرایندهای درس‌گرفتن از گذشته و تجمع منابع است. باری، ویژگی‌های مادی سرمایه‌گذاری به مؤلفه‌های مشهود محیط ساخته‌شده‌ی ناحیه‌ی مرکزی تبدیل شدند - بخشی از تجربه‌ی روزانه یا به قول لوفور کردار فضایی - و از مفهوم اقتصاد منطقه‌ای فناوری پیشرفته به عنوان یک واقعیت حمایت کردند. این مؤلفه‌های محیط ساخته‌شده به مکان‌های سکونت افراد تبدیل شد؛ مکان‌هایی که در آنها کار و سفر می‌کنند و زندگی را تجربه می‌کنند. در طی زمان، این مادیات الگوهای فضایی را تغییر داده است و (به نظر برخی) به [شکل‌گیری] ادراک‌های فرهنگی جدید از ناحیه‌ی مرکزی یاری رسانده است؛ همچنین مفاهیم جدیدی (نظیر استراتژی‌های برنامه‌ریزی، ضوابط کاربری زمین و جز آن) در سطح منطقه در حال ظهور هستند که بازتابنده‌ی انگاره‌ی دره‌ی فناوری‌اند.

اما برای بخش بزرگی از جامعه، این تلاش‌ها اثر یا اهمیت ناچیزی داشته است. برای مثال، افراد و خانواده‌هایی که با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند یا کسانی که درگیر مسکن قابل استطاعت و عدالت اجتماعی‌اند مشارکت چندانی در دره‌ی فناوری نداشتند. به‌علاوه، غیاب فضای زیسته نشان می‌دهد که انتزاعیات کلانشهری‌ای نظیر دره‌ی فناوری مجال مبارزه با هژمونی نئولیبرال را محدود ساخته است. در ناحیه‌ی مرکزی، مفهوم توسعه‌ی اقتصادی شدیداً در تار و پود فرهنگ برنامه‌ریزی منطقه‌ای ریشه دوانده است بطوریکه استدلال‌های مخالف [- توسعه‌ی اقتصادی]، اگر اصلاً مجال ظهور بیابد، به‌سادگی نادیده گرفته و کنار زده می‌شود. به‌علاوه، حتی آن صداهای کم‌اهمیت‌تر، نظیر ARISE، چندان علاقه‌ای به تعارض یا ارائه‌ی الگوهای بدیل توسعه نداشتند. اما به قول سوینگدو اگر «سیاست شهری راستین موجب شکل‌گیری عدم وفاق و تخالف شود و مباحثه‌ای در باب اندیشیدن به آینده‌های شهری مساوات‌خواه‌تر و همه‌شمول‌تر به راه اندازد» (2011: 15)، در سیاست کلانشهری اجماعی ناحیه‌ی مرکزی آرامش اندکی می‌توان یافت. فضای کلانشهری به عوض اینکه مکانی برای مباحثه‌ی دموکراتیک باشد، تماماً به تسخیر یک خواست واحد نئولیبرال در آمده- که در قالب تصویر دره‌ی فناوری بازمانی شد. در اینجا توجه به بررسی لوفور از سرشت این انفعال مفید است:

امر کمی [امر ادراک‌شده]، از حیث ایدئولوژیک، سیاسی و تکنیکی به قاعده، هنجار و ارزش تبدیل شده است... امر کیفی [فضای زیسته]^۲ هرز رفته است. هر چه را نتوان کمی کرد حذف می‌شود. تروریسم عام امر کمیت‌پذیر کارایی فضای سرکوب‌گر را تشدید می‌کند، آن را بدون ترس از هیچ توبیخ و سرزنشی تقویت می‌کند، دلیلش هم بر می‌گردد به سرشت خود-تأییدگرش (ایدئو-لوژیک)، علمی‌بودن ظاهری‌اش (2003: 185).

نخبگان شهری با تصویر کردن ناحیه‌ی مرکزی به عنوان مکانی مریض و «نیازمند به درمان برنامه‌ریزی» (Gunder, 2005: 185)، امر زیسته را نابود کرده و فضایی سرکوبگر را، تهی از هر محتوای سیاسی‌ای، سازمان دادند (Merrifield, 2006).

^۱ Specific bounded constituency

^۲ عبارات داخل کروشه در این نقل قول هر دو از نویسنده است.

به‌علاوه، این فرایند مداوماً از جانب ساختارهای نهادی خاص تقویت می‌شود، از جمله نهاد برنامه‌ریزی که تفکر انتقادی را محدود می‌کند و فضای زیسته و سیاست‌ستپهنده را منکوب می‌سازد (تازه اگر به‌کل آنها را نفی نکند).

البته شاید در آینده این تحولات به ظهور یک بیان فرهنگی و نیروی ستپهنده‌ی بدیل کمک کند که حامی پارادایم جدیدی در خصوص اولویت‌های توسعه‌ی فضایی باشد. شایان ذکر است که این تحقیق پیش از عیان شدن وسعت رکود فعلی (به اصطلاح «بحران اعتبار») و پیش از شکل‌گیری جنبش ستپهنده‌ی اشغال جهانی انجام شده است. به این ترتیب، امکان‌ش هست که شالوده‌ی ستیز با برداشت‌ها و انگاره‌های فضایی هژمونیک در ناحیه‌ی مرکزی (و جاهای دیگر) در حال ظهور باشند. اما اینکه این‌ها چگونه می‌توانند راهی برای به چالش کشیدن عاملین منطقه‌گرایی کلانشهری بیابند مسأله‌ی بغرنجی باقی می‌ماند.

جمع‌بندی

این مقاله بر نهاد نظریه‌ی فضای لوفور، که در اینجا برای مطالعه‌ی شهر-منطقه‌ها بکار گرفته شد، ما را یاری می‌کند که از برخی تفاسیر ناتوان‌ساز از استراتژی‌های شهری که در دایره‌ی تنگ برداشت‌های رابطه‌ای یا مطلق گرفتار هستند گذار کنیم، و به عوض، فضای کلانشهری را به منزله‌ی قسمی فرایند اجتماعی مفهوم‌پردازی نماییم که در آن هر یک از سویه‌های این سه‌تایی، فضای اجتماعی را با هم می‌سازند و شکل می‌دهند. برای مثال، در ناحیه‌ی مرکزی نوعی فرم ساخته‌شده‌ی نوظهور وجود دارد که نشان‌دهنده‌ی آرمان‌ها و ارزش‌های دره‌ی فناوری است. با این حال، مادیت کالبدی (سپهر ادراک شده‌ی کردار فضایی) بدون احساسات و هیجانات صرف‌شده یا مفاهیم و اندیشه‌هایی که باز نمود آنها هستند هیچ معنایی ندارد (Schmid, 2008). در این نمونه‌ی موردی، این مادیت از رهگذر اندیشه‌ها و مفاهیم توسعه‌گران اقتصادی، سیاست‌گذاران منطقه‌ای، و سیاست‌مدارانی که چشم‌انداز خود را همچون درمانی برای کاستی‌های خاص منطقه‌ای مفصل‌بندی کردند بازفایه‌ی و هدایت شد - انتزاعی که سپس به تجربه‌ی زیسته فراافکنی می‌شود (Lefebvre, 2003). نهایتاً، این فرایندها از جمله دگردیسی‌ها در محیط‌ساخته‌شده‌ی کالبدی، با توجه به اینکه زبان دره‌ی فناوری به آهستگی در مقررات‌گذاری و سیاست‌گذاری در سطح منطقه نفوذ کرده است، به عنصر مهمی در نحوه‌ی فهم فضا در ناحیه‌ی مرکزی، در حال حاضر، تبدیل شده است.

درست است که فضا برساخته‌ای اجتماعی‌ست اما برساخته‌ای‌ست ناتمام که دائماً ادراک، تصور، و زیسته می‌شود. به‌علاوه، همانطور که اشمید خاطر نشان می‌کند «هیچ‌یک از این ابعاد نمی‌توانند به عنوان خاستگاه مطلق وضع شوند [و] ... هیچ کدامشان برتری [بر دیگری] ندارد» (2008: 4). بدین ترتیب، سه‌گانه‌ی لوفور در پی توضیح فرایندی خطی نیست، بلکه «کشف یا بازشناسی معنا» را در افق امکانات «ممکن می‌سازد» (2008: 34). در این افق، بررسی روابط میان فضاهاست که به ایضاح فرایندهای تغییر اجتماعی کمک می‌کند. برای مثال، شیوه‌های منکوب‌سازی فضای زیسته بوسیله‌ی «انتزاعیات» تصور شده، اهمیت بسزایی در ماهیت منطقه‌گرایی کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی داشته است. در اینجا، فضای زیسته در واقع «قرار» است (Merrifield, 2006: 110)، و تحت تسخیر و سلطه‌ی مفاهیم و تصورات نخبگان کلانشهری قرار دارد. توانایی شناخت این دینامیسم‌هاست که نظریه‌ی فضایی لوفور را برای مطالعه‌ی ساختارها و فعالیت‌های نوظهور حکمرانی شهری بسیار ارزشمند می‌سازد. به‌علاوه، مطالعه‌ی تحلیلی منطقه‌گرایی کلانشهری در قالب سه‌گانه‌ی لوفور، دریچه‌ای به روی قلمرو مفاهیم و تغییر اجتماعی می‌گشاید که در چارچوب تنگ دوگانه‌ی مطلق-رابطه‌ای به سادگی نادیده گرفته می‌شدند- این نظریه‌ی فضایی است که سکوت‌های اساسی جامعه را نشان می‌دهد. در ناحیه‌ی مرکزی، قدرت توسعه‌ی اقتصاد منطقه‌ای سر آن داشت که اظهارات روایت‌های مخالف خود را نامعقول و محال جلوه دهد. شهروندانی که شأن و مرتبه‌ی اجتماعی و اقتصادی پایینی داشتند و یا صداها به‌حاشیه‌رانده‌شده به ندرت گفتمان‌های مسلط رشد را به پرسش کشیدند، و وقتی هم چنین کردند، سیاست‌اجماعی دره‌ی فناوری ساکت‌شان کرد. فقدان یک «سیاست شهری واقعی» (Swyngedouw, 2011: 14) ابراز و بیان فضای زیسته را طرد می‌کند و این پیامدهای مهمی برای جامعه‌ی مدنی دارد. به نظر لوفور همین «انفعال افراد دخیل، سکوت‌شان، و احتیاط و ملاحظه‌کاری خاموش‌شان» از فقدان دموکراسی شهری خبر می‌دهد (Lefebvre, 2003: 137). در واقع، زمانی که «موضوعات مهم محل نزاع از پیش بوسیله‌ی هنجارهای فرهنگی مسلم‌گرفته‌شده تعیین شوند» و فقط آن دیدگاه‌هایی که با چشم‌انداز هژمونیک غالب همسو باشند مورد توجه قرار گیرند، کل پروژه‌ی دموکراتیک متزلزل می‌شود (Gunder, 2005: 175). به قول لوفور، در جستجوی بدیل، می‌باید در پی «سیاسی‌کردن مسائل شهری»

(2003:148) بود که در آن فرایدهای دموکراتیک حامی (و نه نافی) یک سیاست‌سپهنده‌ی پرشور باشند، فرایند و وضعیتی که در منطقه‌گرایی کلانشهری ناحیه‌ی مرکزی جایش خالی است.

منابع:

- Allen C and Crookes L (2009) Fables of the reconstruction: a phenomenology of 'place shaping' in the North of England. *Town Planning Review* 80(4-5): 455-480.
- Allmendinger P and Haughton G (2007) The fluid scales and scope of UK spatial planning. *Environment and Planning A* 39(6): 1478-1496.
- Allmendinger P and Haughton G (2012) Post-political spatial planning in England: A crisis of consensus? *Transactions of the Institute of British Geographers* 37(1): 89-103.
- Boudreau J (2007) Making new political space: mobilizing spatial imaginaries, instrumentalizing spatial practices, and strategically using spatial tools. *Environment and Planning A* 39(11): 2593-2611.
- Brenner N (2000) The urban question as a scale question: Reflections on Henri Lefebvre, urban theory and the politics of scale. *International Journal of Urban and Regional Research* 24(2): 361-378.
- Brenner N (2002) Decoding the newest 'metropolitan regionalism' in the USA: A critical overview. *Cities* 19(1): 3-21.
- Brenner N (2004) *New State Spaces: Urban Governance and the Rescaling of Statehood*. Oxford: Oxford University Press.
- Butler C (2005) Reading the production of suburbia in post-war Australia. *Law Text Culture* 9(2): 11-33.
- Butler C (2009) Critical legal studies and the politics of space. *Social and Legal Studies* 18(3): 313-332.
- Capital District Regional Planning Commission (CDRPC) (1975) *Regional Development Plan*. Albany, New York.
- Capital District Regional Planning Commission (CDRPC) (2007) *Estimating the Fiscal Impact of Alternative Futures for the Capital Region*. Albany, New York.
- Capital District Transportation Committee (CDTC) (2007) *New Visions 2030. The Plan for a Quality Region. Summary Document*. Albany, New York.
- Carp J (2004) Wit, style, and substance: how planners shape public participation. *Journal of Planning Education and Research* 23(3): 242-254.
- Davoudi S (2009) Asymmetric development in spatial planning: positivist content and post-modernist processes? In: Davoudi S and Strange I (eds) *Conceptions of Space and Place in Strategic Spatial Planning*. Abingdon: Routledge, 207-243.
- Davoudi S and Strange I (2009) Space and place in twentieth-century planning: an analytical framework and an historical review. In: Davoudi S and Strange I (eds) *Conceptions of Space and Place in Strategic Spatial Planning*. Abingdon: Routledge, 7-42.
- Degen MM (2008) *Sensing Cities: regenerating Public Life in Barcelona and Manchester*. New York: Routledge.
- Etherington D and Jones M (2009) City-regions: new geographies of uneven development and inequality. *Regional Studies* 43(2): 247-265.
- Fyfe NR (1996) Contested visions of a modern city: planning and poetry in postwar Glasgow. *Environment and Planning A* 28(3): 387-403.
- Gunder M (2005) The production of desirous space: mere fantasies of the utopian city? *Planning Theory* 4(2): 173-199.
- Harrison J (2010) Networks of connectivity, territorial fragmentation, uneven development: the new politics of city-regionalism. *Political Geography* 29(1): 17-27.
- Haughton G, Allmendinger P, Counsell D and Vigar G (2010) *The New Spatial Planning: Territorial Management with Soft Spaces and Fuzzy Boundaries*. New York: Routledge.
- Healey P (2007) *Urban Complexity and Spatial Strategies: Towards a Relational Planning for our Times*. London: Routledge.
- Healey P (2009) City regions and place development. *Regional Studies* 43(6): 831-843.

- Jonas AEG and Ward K (2007) Introduction to a debate on city-regions: New geographies of governance, democracy and social reproduction. *International Journal of Urban and Regional Research* 31(1): 169–178.
- Jones M (2009) Phase space: geography, relational thinking and beyond. *Progress in Human Geography* 33(4): 487–506.
- Krueger R and Savage L (2007) City-regions and social reproduction: A ‘place’ for sustainable development? *International Journal of Urban and Regional Research* 31(1) 215–223.
- Kübler D and Schwab B (2007) New regionalism in five Swiss metropolitan areas: An assessment of inclusiveness, deliberation and democratic accountability. *European Journal of Political Research* 46(4): 473–502.
- Leary M (2009) The production of space through a shrine and vendetta in Manchester: Lefebvre’s spatial triad and the regeneration of a place renamed Castlefield. *Planning Theory and Practice* 10(2): 189–212.
- Lefebvre H (1991) *The Production of Space*. Oxford: Blackwell.
- Lefebvre H (2003) *The Urban Revolution*. Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
- Lehtovuori P (2010) *Experience and Conflict: The Production of Urban Space*. Surrey: Ashgate.
- Lyne J (2006) New York’s big subsidies bolster upstate’s winning bid for AMD’s \$3.2 billion 300-MM fab. *Site Selection*, 10 July 2006.
- Marston S (2000) The social construction of scale. *Progress in Human Geography* 24(2): 219–242.
- Massey D (2005) *For Space*. London: Sage
- McCann E (1999) Race, protest, and public space: contextualizing Lefebvre in the US city. *Antipode* 31(2): 163–184.
- McCann EJ (2007) Inequality and politics in the creative city-region: Questions of livability and state strategy. *International Journal of Urban and Regional Research* 31: 188–196.
- McGuirk P (2007) The political construction of the city-region: Notes from Sydney. *International Journal of Urban and Regional Research* 31(1): 179–187.
- Merrifield A (2006) *Henri Lefebvre: a Critical Introduction*. New York: Routledge.
- Morgan K (2007) The polycentric state: new spaces of empowerment and engagement? *Regional Studies* 41(9): 1237–1251.
- Mouffee C (2005) *On the Political*. London: Routledge.
- Neuman M and Hull A (2009) The futures of the city region. *Regional Studies* 43(6): 777–787.
- Pérez-Peña R (2002) Albany no longer a secret in high-tech chip world. *New York Times*, 19 July 2002.
- Purcell M (2007) City-regions, neoliberal globalization and democracy: a research agenda. *International Journal of Urban and Regional Research* 31(1): 197–206.
- Rodríguez-Pose A (2008) The rise of the ‘city-region’ concept and its development policy implications. *European Planning Studies* 16(8): 1025–1046.
- Rogerson R and Rice G (2009) Making sense of places. *Architectural Theory Review* 14(2): 142–155.
- Salet W and Thornley A (2007) Institutional influences on the integration of multi-level governance and spatial policy in European city-regions. *Journal of Planning Education and Research* 27(2): 188–198.
- Schmid (2008) Henri Lefebvre’s theory of the production of urban space: towards a three-dimensional dialectic. In: Goonewardena K, Kipfer S, Milgrom R and Schmid C (eds) *Space, Difference, Everyday Life: reading Henri Lefebvre*. New York: Routledge, 27–45.
- Scott AJ (ed.) (2001) *Global City-Regions: Trends, Theory, Policy*. Oxford: Oxford University Press.
- Searle G and Bunker R (2010) Metropolitan strategic planning: an Australian Paradigm? *Planning Theory* 9(3): 163–180.
- Simonsen K (2005) Bodies, sensations, space and time: the contribution from Henri Lefebvre. *Geografiska Annaler B*, 87(1): 1–14.
- Soja E (1996) *Thirdspace: expanding the Geographical Imagination*. London: Blackwell.
- Swyngedouw E (2011) Designing the post-political city and the insurgent polis. *Civic City Cahier* 5. London: Bedford Press.
- Tech Valley Civic Forum (TVCF) (2009) *Tech valley trends: a basis for civic change*. Available at: www.techvalleyfutures.org/reports/Tech_Valley_Trends.pdf
- Vallance S, Perkins HC and Moore K (2005) The results of making a city more compact: neighbours’ interpretation of urban infill. *Environment and Planning B: Planning and Design* 32: 175–733.

Wells K (2007) The material and visual cultures of cities. *Space and Culture* 10(2): 136–144.